

نوشته: استاد محیط طباطبائی

شقیق بلخی کیست؟

ابوعلی، شقیق پسر ابراهیم بلخی، همشهری وهمصر ابراهیم ادهم بود و در جوانی برای بازرگانی به ترکستان رفت و در یکی از بتکده‌های ترکان درآمد و به پرستار بتخانه گفت این راهی که تو بر آن میروی بی‌همتاست که بهر کسی، روزی او را می‌رساند. پرستار بتکده گفت: این گفتار تو با کرداد تو نمیسازد. شقیق گفت چرا؟ جواب داد: تو گمان میکنی که ترا آفریدگاری است که بر هر کاری تواناست و با وجود این بدینجا از پی روزی خود آمده‌ای. شقیق گفت سخن پرستار بتکده، سبب کناره‌گیری من از دنیا شد.

شقیق از سفر برگشت و هر چه داشت در راه خدا صدقه داد و در پی کسب دانش رفت. نخست جوای ققه وحدیت بود و شاگردی زفرا از اصحاب ابوحنیفه را میکرد ولی در اثنای کسب دانش، به تکمیل مراتب معرفت نفس پرداخت و از صحبت ابراهیم ادهم کسب کمال کرد و در مقامات عارفین چندان پیش رفت که در مرتبه اول از عرفای بزرگ اسلام قرار گرفت.

ابتدا با قاضی ابو یوسف در مجلس ابوحنیفه حاضر میشد و پس از مدتی که میان آنها دوری اتفاق افتاد، شقیق از زی اهل علم بیرون آمد و جامه کبود صوفیان پوشید و پس از چندی که بندگان با درآمد بر مجلس ابو یوسف قاضی بگذشت و او را دید که مردم چون حلقه انگشتی در پیرامون آن گرد آمده بودند. ابو یوسف وقتی شقیق را بدانحالت وزی و صورت دید، از او

پرسید که چرا تغییر لباس کرده‌ای؟ شقیق جواب داد که آنچه تو خواستی؛ بدان رسیدی و آنچه من خواستم نیافتم ناگریر ماتم زده و سوگوار و سیاهپوش شده‌ام. ابویوسف از سخن شقیق، بگریه در آمد.

عرفای شیعه، شقیق را شاگرد امام جعفر صادق میدانند که بعد نیز بخدمت حضرت امام موسی کاظم رسید.

حاتم اصم شاگرد شقیق از او روایت کرده که گفت پس از وفات حضرت صادق سودای سفر حجاز کردم و چون بمنزل قادیسیه فرود آمدم، بر قافله حج نظر می کردم. جوانی گندمگون و لاغر اندام و خوش رو که جامه پشمینه‌ای بر تن و نعلینی در پا داشت، دیدم در گوشه تنهایی نشسته بود با خود پنداشتم جوان از صوفیه است و می‌خواهد در راه حج، سربار مردم شود که بی زاد و راحله، عزیمت حج کرده است. خواستم از این بابت او را ملامت کنم و بدین آهنگ، نزد او رفتم دیدم مرا بنام خواند که ای شقیق اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم یعنی از گمان بسیار بپرهیزید که برخی گمانها گناه است و مرا بحال خود گذاشت و رفت. با خود گفتم عجب است که مرا نادیده می‌شناسد و اسم مرا می‌برد و نیت مرا درمی‌یابد. همانا باید جوان صالحی باشد. بروم و از او حلالی بطلبم که چنین نیتی درباره او کرده بودم. قدم را تند کردم ولی پیش از آین که باو برسم از نظرم ناپدید شد.

در منزل واقصه، او را دیدم که با حال خشوع و خضوع و تضرع نماز می‌گذاشت. بخصود گفتم این مولای من است و صبر کردم تا نماز را تمام کرد. بسوی او رفتم همینکه دید بطرف اومی آمی گفتم: ای شقیق بخوان: **وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی** یعنی «من آن کسی را که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل صالح انجام بدهد و سپس بسراه راست برود، می‌آمرزم».

و باز از من دور شد و مرا بخود گذاشت. پنداشتم یکی از ابدال باشد که تا حال دوبار مرا از باطن من باخبر کرده. و چون بمنزل زیاله رسیدیم، آن جوان را دیدم برسچاهی ایستاده می‌خواهد آب بکشد، دلو از دست او در چاه افتاد، جوان سر بر آورد و گفت: **انت ربی اذا - ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعاما** (تو سیراب کننده منی وقتی که بآب تشنه می‌شوم - و روزی من هستی وقتی خوراک می‌خواهم).

دیدم آب، تا سرچاه فرآمد و دلو بر آن بود و جوان دست دراز کرد و داو خود را گرفت و وضو بست و چهار رکعت نماز بگذاشت و سپس بر سر تلی رفت و مثنی ریگ در آن دلو ریخت و حرکت داد و بسوی دهن برد پیش رفتن و سلام دادم و گفتم از زیادتی نعمت خدا چیزی بمن عطا کن.

گفت: ای شقیق، همیشه نعمتهای ظاهر و باطن الهی، شامل حال ما بوده است نیت خود را بهتر کن! پس آن دلو را بمن داد، دیدم در آن پست و شکر است و از آن خوردم و در عمر خویش شربتی از آن گوارا تر نچشیده بودم. بعد از آن او را تا مکه ندیدم.

شبی از شبها او را یافتیم که نمازی به خضوع و خشوع می‌گذاشت، صبحدم پس از طواف، مردم را دیدم که در برامون او گرد آمده‌اند و از وی سئوالات میکنند و او جواب می‌دهد حیرت زده از کسی پرسیدم او کیست؟ گفت: موسی بن جعفر است. آنوقت دریافتم که آنچه دیدم؛ از چنین مرد بربرگی عجیب نیست.

عبدالرحمن سلمی میگوید: در امر توکل، رفتار و کرداری پسندیده داشت و گمان می‌کنم او نخستین کسی باشد که در خراسان در علم حال سخن گفت و استاد حاتم اصم بود و با ابراهیم ادهم همراهی کرد و طریقهٔ تصوف او را از او فرا گرفت.

شقیق از ابراهیم ادهم پرسید که: شما در معاش چه می‌کنید؟ ابراهیم گفت ما چون می‌یابیم شکر می‌کنیم و چون نمی‌یابیم صبر می‌کنیم؛ شقیق گفت سگان خراسان هم چنین می‌کنند. ابراهیم گفت پس شما چکار می‌کنید؟ گفت ما چون می‌یابیم ایثار می‌کنیم، و چون نیابیم شکر می‌کنیم. ابراهیم ادهم بر سر وی بوسه زد و گفت استاد توئی!

وقتی در بغداد بود، گویا خلیفه هارون خواست شقیق را ببیند و سخن وی را بشنود، وقتی او را دید پرسید: شقیق زاهد توئی؟ جواب داد شقیق منم ولی زاهد نیستم هارون از او پندی خواست. گفت خدارا سزائی است که او را دوزخ خوانند و ترا دربان آن کرده‌اند و سه چیز در اختیار تو گذارده‌اند؛ مال و تازیانه و تیغ که باید خلق را بکمک آنها از رفتن بدوزخ بازداري نیازمندان را بمال و خلافکاران را به تازیانه و کفار را بشمشیر.

هارون باز از او اندرزی خواست شقیق گفت. اگر در بیابانی تشنه شدی و از عطش نزدیک بهلاکت رسیدی و در آن حال کسی شربت آب بر تو عرضه کند آنرا بچه بهائی میخوری؛ هارون گفت بهره‌چره گوید. گفت اگر نفروشد جز بنصف مملکت تو، چه خواهی کرد؟ هارون گفت میدهم و می‌ستانم. شقیق گفت اگر آن آب را بنوشی و درون تن تو بماند و بیرون نیاید چنانکه نزدیک بهلاکت رسی و آنگاه کسی گوید اگر نمی‌ازمک خود را بمن بدهی ترا درمان می‌کنم در این صورت چه خواهی کرد گفت نیمه دیگر را هم میدهم. شقیق گفت پس چگونه بملکی می‌نازی که قیمتش بیش از یک شربت آب نیست که بنوشی و از تو بیرون آید؛ هارون را از سخن او حال گریه دست داد.

در سال ۱۹۴ هجری که برای جهاد در راه دین، به ترکستان رفته بود در غزوه کولان شهید شد و گور او درختان نهاده شد،

صرف نظر از اختلافی که در میان نویسندگان شیعه و سنی راجع به عقیده و طریقت و علت وفات او هست چنانکه قاضی نورالله قتل او را بتهمت رضی نقل می‌کند در اکتساب او فضیلت از محضر امام موسی کاظم در میان عامه و خاصه و حدیث نقل است

غالب سخنان سودمند و پر معنی که بدو منسوب است از قول حاتم اصم شاگرد او روایت شده که سلسله اسناد آنها از شقیق تا عبدالرحمن سلمی بر این سیاق است؛
عبدالرحمن سلمی از سعید بن احمد بلخی از محمد بن عبد از محمد بن لیث از حامد لفاف از حاتم اصم روایت می‌کند.

اینک چند سخن از سخنان شقیق را به اسناد مذکور نقل می‌کنیم؛
حاتم اصم گفت از شقیق شنیدم که می‌گفت «بیست سال در قرآن کار کردم تا اینکه دنیا را از آخرت تمیز دادم و آنرا در دو حرف بدست آوردم که خدای تعالی می‌گوید **و ما اوتیناهن شیئاً فمتاع الہیة الدنیا و زینتها و ما عند اللہ خیر و باقی** یعنی آنچه بشما داده شده پس کالای زندگی دنیا و زیور آن است و در نزد خدا خوش و پاینده نیست»

شقیق گفته: خردمند از این سه سخن بیرون نیست؛ نخست اینکه از گناه کرده ترس داشته باشد، دوم آنکه نداند دمامد براو چه رومی دهد، سوم از عاقبت مبهم که نمی داند چگونه انجام می پذیرد.

شقیق گفته: « مواظب باش دنیا ترا هلاک نکند چه روزی ترا به دیگری جز تو نمی دهند »

حاتم از شقیق نقل می کند که می گفت « آماده باش که وقتی مرگ تو فرا رسد؛ بر نمی گردد »

باز او بهمان روایت از شقیق نقل کرده که می گفت: توکل این است که بوعده الهی اطمینان داشته باشی

شقیق گفته. از تو تمندان بهره یز که چون دل بایشان و طمع در ایشان بستی آنانرا بجای خدای تعالی ارباب (خداوندان) خود گرفته ای»

شقیق گفته: «اگر می خواهی آسوده باشی هرچه بدست آری بخور و هرچه یافتی بیوش و بدانچه خدا خواسته خرسند باش»

بهمان اسناد حاتم از شقیق نقل کرده است که گفت «خدا کسان را که از او فرمان می برند پس از مرگ زنده می دارد و گناهکاران را در زندگی از مردگان می شمارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از سخنان پیغمبر اکرم

ای مردم! هرچه از من برای شما نقل کرده اند و موافق قرآن است من گفته ام و هرچه برای شما نقل کرده اند و مخالف قرآن است من نگفته ام.